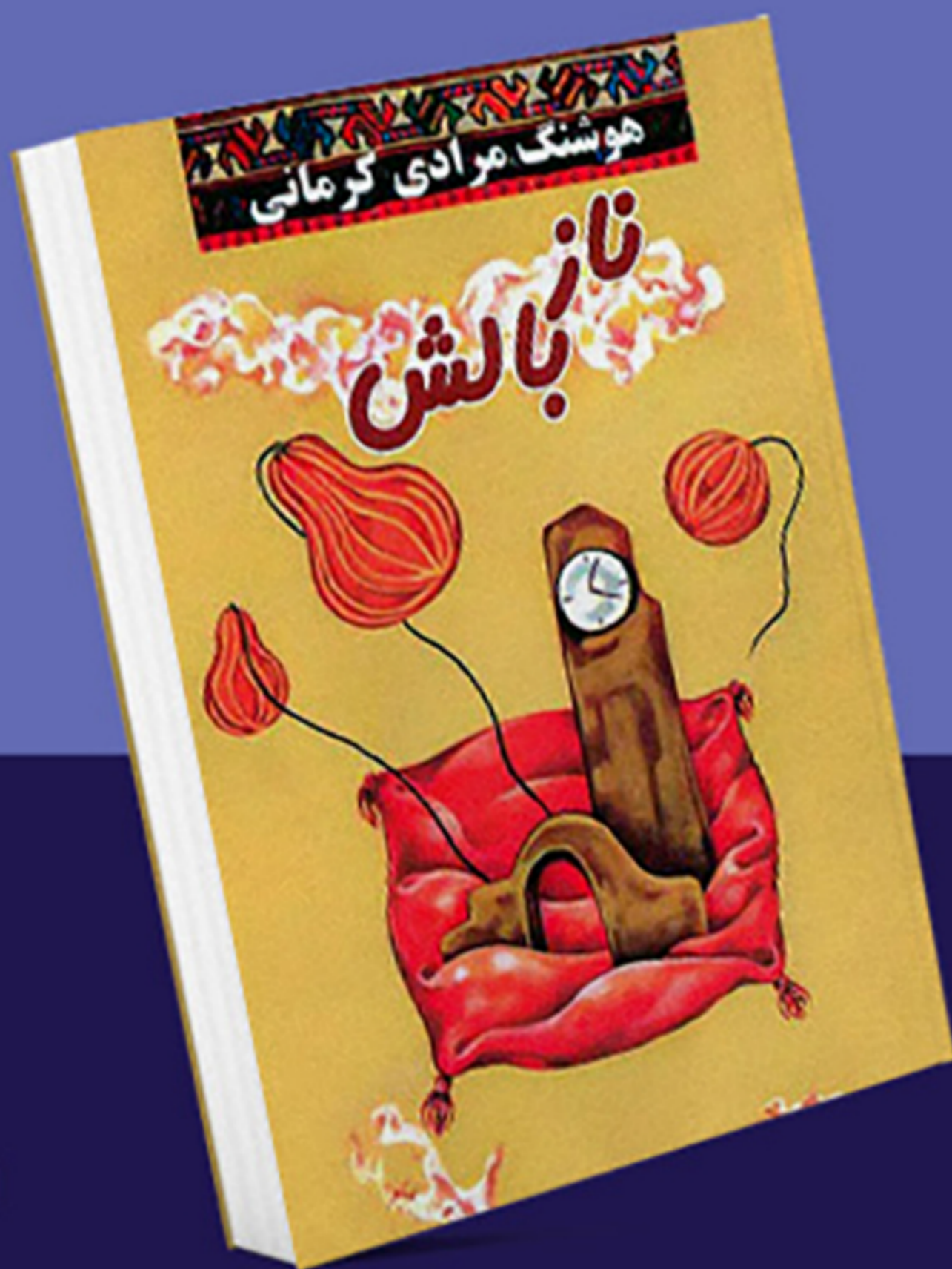


معرفی کتاب «نازبالش»

# راز خاموشی ساعت بزرگ



● عنوان: **نازیبالش**

● نویسنده: **هوشنگ مرادی کرمانی**

● ناشر: **معین**

● تعداد صفحات: **۱۶۳**

● توضیحات:

این داستان فانتزی، کوشش انسان‌های عادی برای رسیدن به هدف‌هایشان در زندگی را بیان می‌کند و در لایه‌های عمیق‌تر، نگاه انتقادی هوشنگ مرادی کرمانی به موارد اجتماعی مختلف را نشان می‌دهد.

روی نازیبالش پنج تا تخم درشت کدو تنبل بود. تخمه فروش نازیبالش را روی دو دست گرفته بود، ایستاده بود کنار خیابان. انتظار می کشید آدم خوبی پیدا شود، هزار تومان بدهد و یکی از آن تخمه های هوش آور را بخرد و بخورد و هوشش زیاد شود. تخمه فروش مثل خل و چل ها لباس پوشیده بود، عین دلچک ها! حالا اگر تو بودی از تخمه های کدوی تنبلی که روی نازیبالش لم داده اند می خریدی تا هوشت سر به فلک بکشد؟ یا آن قدر باهوش هستی که سرت کلاه نرود؟ یا چون تخم کدوی هوش آور خوردی آن قدر باهوش شدی که سرت کلاه نرود؟!

## قصه تخم کدوهای هوش‌آور

کتاب «نازیبالش» قصه نازیبالش، تخم کدوهای هوش‌آور و ساعت قدیمی و بزرگ شهرک آرزوست. روزی از روزها، آقاماشاءالله آسانسورچی، از مردی با لباس‌هایی عجیب تخم کدوی هوش‌آور می‌خرد. داستان با ماجراهای آقاماشاءالله که هوشش آن‌قدر زیاد شده بود که در اتاقک آسانسور جا نمی‌شد، پیش می‌رود تا اینکه یکی از همین تخم کدوها به دست او به مهربان می‌رسد؛ مهربان پسری نوجوان است که تخم کدوی هوش‌آور می‌خورد و برای اولین بار توجه‌اش به ساعت بزرگ و قدیمی وسط میدان شهرک جلب می‌شود. او که سال‌ها از کنار میدان

رد شده و به مدرسه رفته بود، هیچ وقت فکر نکرده بود که این ساعت گنده و قدیمی و خوابیده به چه درد می خورد؟ اما امروز ساعت چشمش را گرفته بود و همین مسئله، ماجراهایی را برایش رقم زد.

## **نگاهی به قلم هوشنگ مرادی کرمانی در «نازبالش»**

هوشنگ مرادی کرمانی با قلم روان و گیرای خود، مخاطب را به دام می اندازد. هرچند که داستان دارای فراز و فرود چندانی نیست، اما ویژگی هایی دارد که باعث می شود مخاطب آن را تا انتها دنبال کند. یکی از این ویژگی ها، طنزهای موقعیت جاری در داستان است. وجه

تمایز دیگری که هم به کمک طنز قصه آمده و هم جذابیت داستان را دوچندان کرده است، توصیفات اغراق‌آمیزی است که نویسنده به شکل‌های مختلف در رابطه با موقعیت‌ها، اشخاص و اشیا از آن بهره برده است. برای نمونه «تنها کسی که می‌تواند به جای جرثقیل، ساعت بزرگ و سنگین میدان شهرک را روی دوش گذاشته و از بالای ستون پایین بیاورد خانم دکتر قافله‌ای (نوه پهلوان قدیم شهرک) است که از قضا هیکل درشتی نداشته و فقط قد بلندی دارد.» توصیفات مبالغه‌آمیز مفصل‌تری در جای‌جای داستان به چشم می‌خورد که بسیار جالب توجه هستند.

کتاب «نازیبالش»، شخصیت‌های زیادی دارد که هر یک نقش تعیین‌کننده‌ای در کلیت داستان ایفا می‌کنند، حتی اگر حضور کوتاهی داشته باشند. از بین آن‌ها می‌توان یک یا دو شخصیت اصلی را برگزید؛ اما در نگاهی متفاوت، نازیبالش، کدوتنبل و تخمه‌هایش و ساعت بزرگ و قدیمی شهرک نقش‌های اصلی را ایفا می‌کنند.

### **نکاتی عمیق‌تر**

اولین نکته‌ای که از همان ابتدای داستان به چشم می‌خورد، تأثیر تلقین بر ذهن و فکر، خانواده، سبک زندگی و محیط انسان است که این تأثیر می‌تواند در جهت مثبت یا منفی باشد. تخمه کدوتنبل به خودی خود، خاصیت هوش‌آوری ندارد و این، فریب فروشنده و تلقین

آقاماشاءالله و مهربان به خود است که ماجراهای داستان را رقم می‌زند.

در این داستان خانواده و روابط خانوادگی به شکل درستی به مخاطب منتقل می‌شود. نوجوانان نقش تعیین‌کننده‌ای دارند و سرنوشت و مسیر پیشرفت شهرک در دست آنهاست. این موضوع، پیام مهمی را به مخاطب بزرگسال منتقل می‌کند و آن، توجه به اهمیت نقش نوجوانان در آینده این سرزمین است؛ پس باید به آنها اعتماد کرد و مسئولیت‌های جدی‌تری سپرد.

از دیگر پیام‌های داستان می‌توان به اهمیت زمان، تلاش، امید، خلاقیت و نوآوری، عاقبت‌اندیشی، همدلی، مثبت‌اندیشی و... اشاره کرد.

## برشی از متن کتاب

کد خدا می‌گوید: وقتی ساعت باشد و همه بدانند  
عمرشان چگونه با فلاکت و گرسنگی و خشکسالی  
می‌گذرد، غصه می‌خورند و مریض می‌شوند و می‌روند  
شهر که خود را به دوا و درمان برسانند، همان جا می‌مانند  
و روستا خالی می‌شود. بچه‌های مکتب به یاد درس و  
مشقشان و تنبلیشان می‌افتند و غصه می‌خورند. کم‌کم  
از درس و مشق زده می‌شوند و مکتب نمی‌روند و بی‌سواد  
و کور بار می‌آیند. مکتب‌دار که بیدار شود به یاد  
شاگردهای تنبل خود می‌افتد و همین‌جور به یاد  
بچه‌هایی که پول هفتگی خود را نیاورده‌اند و مکتب  
خرج و دخل نمی‌کند، در مکتب را می‌بندد. مردم و بچه‌های

روستا آواره می‌شوند. مردها و زن‌ها که با صدای ناجور و بلند زنگ ساعت، نیمه‌شب بیدار شده‌اند علاقه دارند بروند مستراح، توی حیاط دنبال آفتابه می‌گردند، آفتابه که معمولا هیچ‌وقت جای خودش نیست، در دسترس آنان قرار نمی‌گیرد و آن‌ها که آفتابه را پیدا نمی‌کنند، با صدای بلند بدون ملاحظه همسایه‌ها گله و شکایت می‌کنند و ای بسا که فحش‌های محلی بدهند و ....